

و در بحر اطلاق هیچ پیغمبران فرو نبرد و او را باز یافتند و عمر باری
 بنیاد پیچید در دست و بی بود و او معجزان می چلیکد و محض
 میبخت هر مجموع دنیا قبض کرد و هیچکس نماند الا که مطیع
 و مشاود او باشد پس سه نودیدم که روی ایشان از حسن و جمال
 چون آفتاب می تابید و یکی را بر بقی از نقره در دست بود
 و بوی مشک از آن میدیدند و دیگری طشتی از زعفران بزر داشت
 و از آن چاه و گوشه بود و بر فرشته از آن یک فرسیده بود و نشسته
 گوشه دنیا است و هر جانب که خواهی و آید هر علیه الصالح و السلام
 دست در میان طشت نهاد و نذر رسید او کعبه فرات و آنرا
 قبله و مسکن او ساختیم و سیم جری باره پیچید باز کرد و خانه او
 در آن بود پس صاحب طشت او را برداشت و در طشت نشانند
 و از آن ابونقی است بروی می ریختند تا او را صفت بار داشتند
 و سر پایی او بر سر دانه و در جری داد که رضوان بود او را در آن
 هر یک را پیچید و به مشک از قوطیت کرد و اندید و خطه او را ازین
 بال خود گرفت و چون بیرون آورد مسوره بسیار با وی کرد و نذر
 بروی خواند و بر سر و پشت وی دست مالید و گفت یا محمد شانه
 باز ترا که عالم پیغمبران در دل تو نهادند و تو اعلم و اشجع و ابرق
 ایشان را متابعتی هست در دست تو است هیچ آفریده که از او تو
 نشنود الا که توان شود و دیگر شخصی درم که دین در دانی

وی نهاد و او را چون فریاد میفراوانید و او را در دین جبری میداد
 و هر به انشت طلب زیادتی میکرد پس گفت یا محمد شانه
 باز ترا که هیچ خلق نیست الا که جلد تو را ازانی داشتند و او را
 غسل کرد و دروغی در سر مالید و جوی بشا نذر و سره هر چه کشید
 و از نظرم غایب کرد و اندر دول من بران جرح بسیار کرد و تخریر شد
 و گفتم قوم من جانند گویا همه نیست شدند سه شب تا جری تمام
 و ولادت و این حالات بر من گزید و من بچلدم حاضر می شوند
 تا که هر باز میان او بودند و چون ما می تابید و بوی مشک از وی
 می میداد و گفت و بر هر چه قاع زین کرد اندیدم و بر آدم عرض کردم
 و او را هرگز گفت و دعا کرد که گوشت بشارة باز تو را بیا هر که میداد
 فرزندان اولین و آخری من خواهی بود پس او را بازین برد و نذر
 و باز میکرد و میگفت ای عزیز شرف دنیا بشارة باز تو را بیا هر که میداد
 و بی منتش کشتی هر کس که دست در دانی تو نذر و فرمان بود
 او را هرگز تو خوشتر کنی پس بعد از طلب در آمد و او را ازین حالت
 خبر دادم و گفت امشب هر کعبه بدم و نیازی داشتم و تا که کعبه
 دیدم که چون شخصی بجهت افتاد و هر چهار کعبه تمام را بهم
 کرد و باز حال خود گفت و بلبیری عجب شدم که میگفت اندر کعبه
 خدای هر مصطفی این زمان مرا از بلیری اصنام پاک کرد و تو و من
 را دیدم که هر چه افتاد بود و نذر رسید که آمدن را پسری بود که آمد